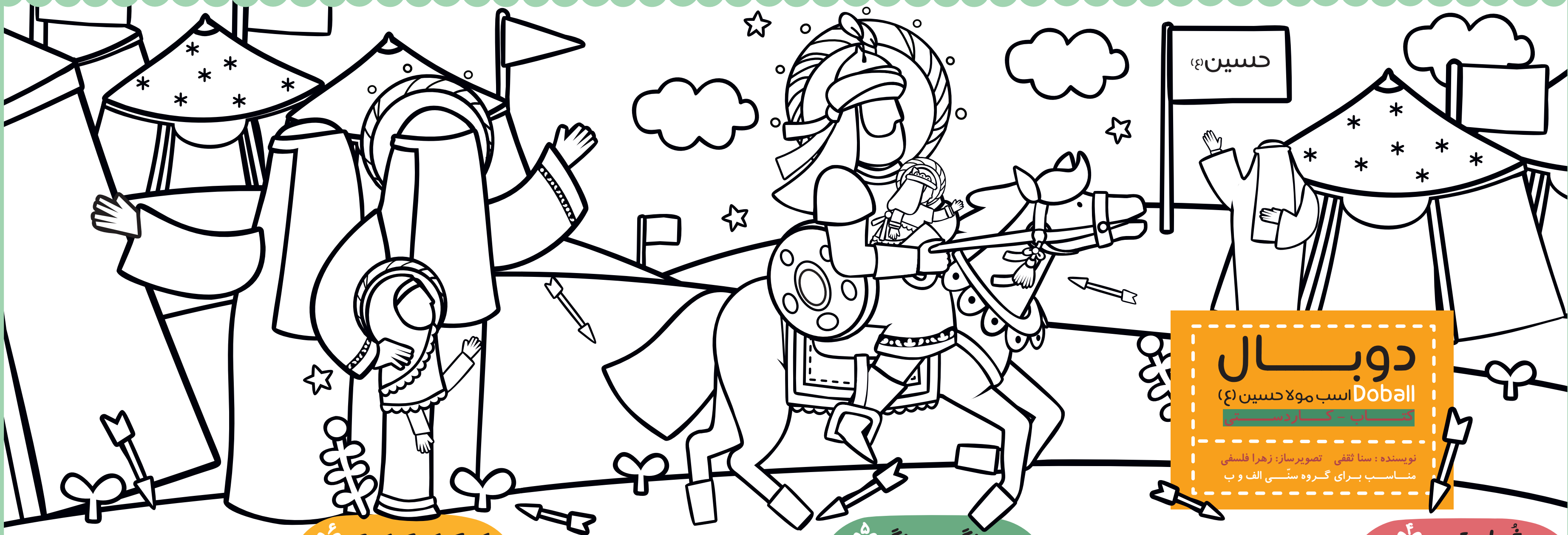




دوبال

Doball اسب مولا حسین (ع)

کتاب - کاردستی

نویسنده: سنا ثقفی تصویرساز: زهرا فلسفی
مناسب برای گروه سنی الف و ب

شجاع ترین

من تازگی یاد گرفته ام مثل یک اسب شجاع نگاه کنم. می پرسید از کجا؟
عمو عباس بچه ها خیلی شجاع است. دیده ام که دشمن ها از نگاهش می ترسند.
هر وقت عمو عباس بچه ها جدی می شود و جلو می رود، دشمن ها عقب
عقب می روند. بچه ها خیالشان راحت است که عمو عباس مواظبشان است.
می خواهم آنقدر شجاع باشم که اسب های دشمن جرأت نکنند جلو بیایند.
کار سختی است. باید تلاشم را بکنم...

جیرینگ جیرینگ

شنیده ام که مولا حسین (ع)، از بس بابا علی (ع) اش را دوست داشته، اسم هر سه تا پسرش
را گذاشته علی (ع)! علی اکبر (ع) اسم پسر بزرگ مولا حسین (ع) است. دیروز کنار خیمه
ایستاده بود و زره می پوشید. من پیتیکو رفتم جلو تر. صدای جیرینگ جیرینگ زرهش
خیلی قشنگ بود. بچه ها دورش جمع شده بودند و او با لبخند نگاهشان می کرد.
مولا حسین (ع)، علی اکبر (ع) را خیلی دوست دارد.
دیده ام هر وقت دلش می گیرد او را نگاه می کند و بعد لب هایش خندان می شود.

کوچک کوچک کوچک

از همه کوچکتر علی اصغر (ع) است. رقیه (س) و دخترها بغلش می کنند و روی پایشان لای لای
تکانش می دهند. دیده ام که تازگی ها پسرها برایش شکلک در می آورند و او می خندد! مادرش
رباب و عمه زینب (س) هم از خنده اش خندان می شوند. از کربلا که برگردیم کم کم یاد می گیرد
راه برود. دوست دارم یک روز به علی اصغر (ع) هم سواری بدهم. یک روز که اندازه ی
علی اکبر (ع) و مولا حسین (ع) شد...



طراحی و تولید این محصول توسط موسسه "سدره شکوفایی کودکان" انجام شده است. هرگونه کپی برداری از
متن و تصاویر این محصول شرعاً مجاز نمی باشد و پیگرد قانونی دارد. SidraFoundation



یا حسین (ع)

ما اینجایم

اسم من دو بال است. اسب مولا حسین(ع). من مولا حسین (ع) را از همه بیشتر دوست دارم. خیلی جاها با هم رفته ایم. سفر های دور و دراز. او همیشه حواسش به من هست که خسته و تشنه نباشم. حالا هم به کربلا رسیده ایم. شنیده ام که مولا حسین (ع) می خواسته همه ی آدم ها خوب باشند و کسی بهشان زور نگوید. برای همین هم به اینجا آمده. من مسافرت با مولا حسین (ع) را دوست دارم. هر جا که باشد. کاشکی هزار هزار تا سال اسب مولا حسین (ع) بمانم...

قایم موشک

دیروز کنار خیمه ایستاده بودم که بچه ها را دیدم. بدو بدو می کردند و می خندیدند. بعد هر کدام یک گوشه قایم شدند. یکی پشت خیمه. یکی آن طرف تپه. یکی شان هم دوید و رفت زیر چادر عمّه زینب (س). اسم بانو زینب (س) است. اما من شنیده ام که بچه ها، عمّه صدایش می کنند. عمّه زینب بوی خیلی خوبی دارد. خیلی هم مولا حسین (ع) را دوست دارد. وقتی با هم حرف می زنند چشم هایش برق می زند. از شما چه پنهان، دلم می خواست من هم پیتیکو پیتیکو می دویدم و زیر چادرش قایم می شدم!

دوست کوچک من

اول از همه رقیّه از زیر چادر عمّه زینب دوید بیرون. عمّه سرش را نوازش کرد و خندید. یادم رفت بگویم. رقیّه دختر کوچک مولا حسین (ع) است. همیشه پاهایم را بغل می کند، دورم می چرخد و برایم شعر می خواند. وقتی می چرخد دامنش توی هوا تکان می خورد و چین چینی می شود. گاهی مولا حسین (ع) او را پشت من سوار می کند. آن وقت چندتا پیتیکو راه می روم و رقیّه ریز ریز می خندد. صدای خنده ی رقیّه را از صدای موج رودخانه ها هم بیشتر دوست دارم!